

بلخ بامی

درآینه‌ی تاریخ ادبیات دوره‌ی غزنوی

پوهاند تاج محمد زرییر
استاد دانش‌گاه و پژوهش‌گر تاریخ



ناشر: شبکه‌چندرسانه‌ای بلوآی - بخش نوروزنامه
تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۱/۰۴

بلخ بامی زادگاه مولوی ست

مشرق صد آفتاب معنوی ست

استاد خلیل الله خلیلی

«بلخ، قدیمی‌ترین شهر جهان است که در منابع اسلامی به ام‌البلاد و ام‌القرا، دارالاجتهاد و دارالفقاهه معروف است»
(فریدونی، ۱۳۷۶).

این شهر در دامنه‌های کوه‌های بلند هندوکش موقعیت دارد که دروازه‌های آن همواره به روی دنیای متمدن باز بوده و پیوسته بین خراسان، ماوراءالنهر، سند، هند و فارس، حیثیت محل تلاقی و مرکز دادوستد را داشته است. علاوه بر آن، بلخ در قبل از اسلام، مرکز پخش آیین زردشتی و جایی بوده است که متون اوستایی به خط اوستایی در دوازده هزار پوست گاو به نگارش گرفته شده بود که بعد از آمدن سکندر یونانی، به آتش کشیده شدند؛ تا این که در دوره‌ی اشکانیان که مربوط به دودمان پارتی‌اند، در عهد سلطنت برلش سوم، دوباره نویسی گردید و همین پنج بخشی که باقی مانده است، حاصل تلاش دودمان پارتی است که جای‌گزین سلطنت‌های یونانی‌باختری شدند. به هر حال، کاروان‌هایی که بین خراسان بزرگ، ماوراءالنهر و نیم‌قاره‌ی هند، فارس و ماوراءالنهر و چین در راه بودند، از بلخ می‌گذشتند و به شاه‌راه کلان‌تر خراسان می‌پیوستند. در صورتی که شهرهای آباد و بزرگ سمرقند و بخارا و توقف‌گاه‌های مهم جاده‌ی ابریشم در شمال بلخ قرار داشت، از همین شهر بزرگ، دره‌های سرسبز می‌گذشت که از نظر اقتصادی خیلی اهمیت داشته است.

به عقیده‌ی نویسنده‌ی کتاب «بلخ؛ قدیم‌ترین شهر ایران در آسیای مرکزی»، حیات سیاسی بلخ به توانایی جذب فرهنگ و دست‌آوردهای جامعه‌ی شهری از سوی این تازه‌واردان بسته‌گی داشت. هم‌چنان که بعد از ورود اسلام به این خطه نیز، بلخ محل انتقال فرهنگ و معارف اسلامی بوده است. اهمیت بلخ و ثروت‌مندی آن به موقعیت مرکزی این شهر که محل تلاقی راه‌های تجارتی بود، بسته‌گی داشت.

در آستانه‌ی ورود اسلام، بلخ و سایر نواحی تخارستان، زبان و فرهنگ خود را حفظ کرده بودند. به نوشته‌ی همین محقق

«مردم بلخ در دوره‌ی اموی و عباسی با قبول دین مبین اسلام و رواج مذهب حنفی - که قبول جزیه را از مشرکان جایز می‌داند - راه را برای استقرار اسلام و حفظ جان بوداییان، زردشتیان و غیرمسلمانان همواره کردند و تدبیر امنیت بلخ و امور دیگران را میسر ساختند و خزانه‌ی دولت را با جزیه‌ی آنان آباد نمودند» (فریدونی ۱۳۷۶).

از روی مطالعه‌ی منابع و آثار ادبی و تاریخی که در مورد بلخ نگارش یافته‌اند، بنای ام‌البلاد بلخ به وسیله‌ی فرمان‌روایان اساطیری آریانی کهن روایت شده است. این نشان می‌دهد که مسلمانان، نه تنها از قدیمی بودن شهر بلخ واقف بودند؛ بل که به اهمیت دینی و اقتصادی آن نیز آگاهی داشتند. از نظر بلعمی (دانشی مرد دوره‌ی ادبی سامانیان) کیومرث، شهر بلخ را بنا نهاده است. به نوشته‌ی بلعمی، قبل از آن که مادر شهرها (بلخ) تهداب‌گذاری شود، مردمانی در آن زنده گی داشتند که بعد از جنگ کیومرث با آن‌ها، مجبور به تخلیه‌ی منطقه شدند؛ زیرا چند نفر کشته شدند و باقی فرار کردند و سه تن آن‌ها گرفتار شدند. کیومرث آرزو کرد که «آن جا شهر کند؛ ماواگاه خویش کند؛ آن سه را بفرمود که شهری را اندازه کردند و بدین میانه که این دو، رود است یکی بر راست و یکی بر چپ، آن سه تن برزدند و شهری را آن جا بنا کردند. کیومرث سپس فرزندان اش را بدان خطه فراخواند و به یاری آنان به طالعی نیکو و خجسته، بنای شهر را تمام کرد؛ ولی نامی بر آن نهاد» (بلعمی، ۱۳۳۷). لیکن به نوشته‌ی طبری، بلخ را لهراسپ جد اسفندیار بنا گذاشته است و استحکامات نیز دور شهر برای دفاع در برابر یورش ترکان ساخت (طبری، ۱۳۵۳).

در وندیداد که بخشی از اوستای باقی مانده است، آمده که بنای شهر بلخ به دست بزرگ‌ترین شاه آریایی، جمشید (یما) از خانواده‌ی پیش‌دادیان صورت گرفت است. «اهورامزدا به یما امر داد تا او را تعمیر کند که ضلع آن به اندازه‌ی طول یک میدان اسپ‌دوانی باشد و آتش درخشان و یک جفت از نسل‌های گاو و گوسفند، سگ و پرندگان در آن جای دهد و تخم‌های درختان بلند و میوه‌های خوش‌بورا در آن به بنشانند و آدمان کوژپشت، دیوانه و تنبل و بدخواه، دروغ‌گو و حاسدان و مبروص و خراب‌دندان و معیوب را در آن جای ندهد» (اوستا، وندیداد، فرگرد، فقره ۲-۳). یما امر داد تا او را تعمیر کنند که ضلع آن به اندازه‌ی یک میدان اسپ‌دوانی باشد. در آن جا مسکنی را آراست که صحن و بالاخانه و دالان داشت و نسل انسان، حیوان و درختان را در آن جا پیرواند.

به این گونه، نخستین مهد فرهنگ و تمدن آریایی، محور مدنیت کهن و پر بار منطقه در آریانیان آن روزگار، خراسان دوره‌ی اسلامی و افغانستان کنونی اساس‌گذاری شد. یما (Yima) در گاتا (سینا ۲۳، قطعه‌ی ۸) و در وندیداد (فرگرد ۲) به معنای توأم و هم‌زاد یاد گردیده است. در ریگ‌ویدا، یاما و در کتب مذهبی برهمنی، یم (جم) آمده است. البته در گاتاها (Xasete) خیست یا [شید] به معنای «درخشان» جزء اسم یم نیست و در قطعات دیگر، جزء اسم او شده و به این گونه با افزایش «شید» در ویدا و اوستا، یما به صفت درخشان، نورافشان و نورانی ذکر گردیده است (یمین - ۱۳۸۰).

واژه‌ی بلخ در منابع و مآخذ مختلف تاریخ و جغرافیایی، بنابر قدامت و اهمیت مدنی و فرهنگی خویش، به اوصاف: بلخ‌گزین، بلخ‌الحسنا، بلخ‌البیهیه، ام‌البلاد، ام‌القراء، بلخ‌بامی، بام (روشن)، هزارشهر، فخر آریا، مروارید شرق، بابل دوم، سرزمین طلایی، قبه‌الاسلام، دارالفقاهه و دارالاجتهاد یاد شده است (فضایل بلخ). اسامی فوق‌الذکر از اقوال و نوشته‌های مختصر البلدان ابن‌فقهه، ترجمه‌ی مسعود و ترجمه‌ی بخدیم سریرام در وندیداد اوستا فرگرد ۳ و احسن‌التقاسیم مقدسی، و تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان جواد مشکور و رجب‌نیا و تاجیکان غفوروف کتاب یکم، و به نقل از ویلس‌بکی باکتریا تألیف استرابو چاپ لندن در سال ۱۹۱۲ و جغرافیای بش‌ری افغانستان تألیف رحمتی و به نقل از جغرافیای تاریخی

افغانستان تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی نقل قول شده است (تاج محمد زریر).

قرار تحقیق اوستاشناسان، صُرف بنیادی این نام سُفدی بوده است. به قول جیکسن (Jukson) در نسخه‌ی اوستا تحریر قرن هفتم میلادی که از سمر قند کشف شده است، این نام بخل بامی آمده که در ادب پارسی دری، بلخ بامی آمده است (جمله‌ی آریانا، شماره‌ی ۲۲۹، صص ۱۱-۱۲).

بلخ در منابع هند در اتهرواویدا کتاب چهارم ریگ‌ویدا (۱۴۰۰) قبل از میلاد به شکل بلهیکه و در داستان‌های حماسی مهابهاراتا نیز به صورت بلهیکه آمده است (صدیقی، شهرهای آریانا).

واژه‌ی «باکتريا» یا باختر به حیث نام بخدی، نام‌گذاری جدیدتر است و به زمان هخامنشی‌ها به سده‌های ششم و پنجم قبل از میلاد تعلق می‌گیرد که به تعقیب آن یونانیان، این سرزمین را باکتريا و باکتر گفته‌اند؛ چنان که در آثار هردوت مورخ و بطليموس جغرافیایونیس یونان، این اسم بازتاب یافته است و از همین جاست که باختر یا باکتريا شکل متحول آن معنای شرق یا خاور آمده است؛ چون در مشرق، امپراتوری ساسانیان و اعراب موقعیت داشته است.

غزنی نیز مانند بلخ، شهرت تاریخی و کهن داشته که در اوستا بنا بر نگارش جلد سوم قاموس جغرافیایی افغانستان، به نام کخره از سیزدهمین سرزمین اوستایی بوده است. کهن‌ترین نامی که در مورد غزنه در سده‌ی دوم میلادی از قول بطليموس ذکر شده است، «گنرکه» یا «گزاکه» (Gazaca) بوده است که آن را در یونانی به صورت گزوس (gazos) ثبت کرده‌اند (غبار، ۱۳۳۴).

پروفسور بن‌وینست هم کلمه‌ی غزنی را در یک پارچه‌ی سُفدی [گزَنک] یافته و آن را خزانه‌ی [گنج‌وکنز] تعبیر کرده است. بنا بر تعبیر بورث و رث و بی‌وینست، واژه‌ی گزنک با گنج پارسی دری به همین معنا درست‌تر است و از نگاه اشکال صوتی و تطابق واک‌ها (واحد‌های صوتی) به یک‌دیگر قابل تعویض‌اند. [گ] و [غ] هر دو کامی بوده و در یک ویژه‌گی متفاوت‌اند که نخستین، بندشی و دومی سایشی است. به هر صورت، در شرایط کنونی معادل کلمه‌ی گزنک اسمای معمول؛ مانند: ککرک، ترَنک، رامک، دهک، نام‌جاهایی است در غزنی که در آثار تاریخی و جغرافیایی طی سال‌های متمادی بازتاب یافته‌اند.

این شهر در قبل از اسلام به مدت هفتصدسال، مرکز ابلستان بوده است و آبدات تاریخی‌ای که هم‌اکنون در تپه‌ی سردار، جوی آهن و کتیبه‌های خوات ناهور و ککرک در دست است، [نشان‌گر آن است که غزنی] قرن‌ها مرکز تمدنی و عقیدتی مدنیت‌های زردشتی و بودایی بوده است و در بعد از اسلام، پس از آن که امیر عادل ناصرالدین الله سبکتگین، این شهر را از تصرف لایوک تصرف کرد، دولت غزنوی که قبلاً به وسیله الپتگین اساس‌گذاری شده بود، به حد‌اعلای آن استحکام یافت و در دوره‌ی ابوالقاسم نظام‌الدین محمود به حد‌اعلایی از ترقی رسید که با داشتن قصرهای عالی و منازل باشکوه و بازارهای تجارتي و ایجاد مراکز بزرگ، بازارهای آن به ویژه ایجاد اصناف مختلف از جمله کوی سببدافان، کوی سیم‌گران، کوی جوهر‌فروشان و ایجاد مدارس مختلف و مراکز بزرگی علمی که آن شهر را لقب عروس البلاد و مدینه‌الثانی داده است، قابل یادآوری است.

اوضاع ادبی در دوره‌ی غزنویان (۳۴۹-۵۸۳ ه.ق)

به نوشته‌ی میر غلام محمد غبار «الپتگین یکی از کارمندان نظامی و ملکی دولت سامانی بود که به درجه‌ی سپه‌سالاری و

حکومت خراسان شمالی رسید؛ ولی وقتی که در نظریات او و امیر منصور اول، ششمین امیر این خانواده، روی جانشینی عبدالملک اختلاف واقع شد، او نیشاپور را که در آن جاسپه سالار بود، ترک نموده و بعد از یک سلسله گیرودارهای نظامی، وارد شهر غزنی شد و به زودی توانست اساس یک حکومت را در سال ۳۴۹ هجری قمری در غزنی بگذارد. او غزنه، بست، قسمتی از کابل و لوگر را نیز به حکومت محلی ملحق کرد و در سال ۳۵۲ وفات یافت. بعد از مرگ او اسحق بلکاتگین حکومت را ندید.

در سال ۳۶۶ هجری قمری، ناصرالدین الله سبکتگین، امور سلطنت را به دوش گرفت و به حکومت محلی قبلی بسنده نکرد و دامنه کشورش را به جانب شرق تا سواحل سند، حدود طبیعی آریانا در عهد کوشانیان رسانید. او در حمایت از سامانیان بلخ در مقابل دشمنان داخلی و خارجی آنها هرگز فرو گذاشت نکرده و برخلاف پالیسی نظامی الپتگین، رضایت خاطر سلاطین سامانی را حاصل نمود. سلطان سبکتگین در سال ۳۸۶ هجری قمری در نواحی بلخ جان سپرد و جنازه‌ی او را به غزنی آوردند که در دامنه‌ی کوه روضه دفن گردیده است.

بعد از وفات سبکتگین، فرزند نام‌دار او ابوالقاسم نظام‌الدین محمود غزنوی اداره‌ی امور خراسان را به دوش گرفت که در تاریخ نظامی و ادبی مشرق، مقامی عالی دارد. سلطان محمود غزنوی هم از نظر اداره، خراسان بزرگ را وسعت بخشید و هم سیاست، علم و ادبیات و تاریخ کشورش را ترقی داد. این سلطان غزنه را بیش تر به حیث فاتح و مشوق زبان و ادبیات فارسی دری خوانده‌اند.

وضع ادبی دوره‌ی غزنوی، دوره‌ی ترقی و اقتدار علوم از مهم‌ترین ادوار ادبی شمرده می‌شود. در این دوره، غزنی را از نظر تاریخ، فرهنگ، تجارت و داشتن مراکز علمی و تحقیقی صدها شاعری را مانند: عنصری بلخی، فرخی، فردوسی، منوچهری سنایی و مؤرخین بزرگ؛ چون: ابوسعید عبدالحی گردیزی، عتبی، مؤلفین تاریخ سیستان و در عرصه‌ی علوم، ابوریحان بیرونی؛ یکی از نماینده‌های برجسته‌ی آن بخش را داشت. جنبش حماسه‌سرایی و مثنوی‌های عارفانه و داستانی، درین دوره به معراج خود رسیدند و در کنار مدارس علمی؛ چون: مدرسه عروس الفلک غزنی در بلخ، نیشاپور، هرات و سیستان، مدارس متعددی بنا گذاشته شد. در دوره‌ی سلطان محمود برای بار اول در دریای آموپل بسته شد تا روابط تجارتي و اموال راه‌بردی از طریق همین پل ارتباط بین هند، ماوراءالنهر و آسیای صغیر را تا خراسان تأمین نماید و راه ابریشم و معبر نیلاب، تمامی مراکز اقتصادی را در حوزه‌های خراسان، نیم‌قاره‌ی هند و ماوراءالنهر بیش تر از پیش رونق بخشیده بود. از تدقیق و پژوهش متون به جامانده‌ی دوره‌ی غزنوی چنان به ملاحظه می‌رسد که بلخ در آیین‌های تاریخ و ادب این دوره بازتابی گسترده داشته که به گونه‌ی کوتاه به کاربرد مؤلفین و سخن‌سرایان دوره‌ی غزنوی پرداخته می‌شود. ناگفته پیداست که این اصطلاح هم در متون به جامانده‌ی نثرهای ادبی و تاریخی و هم انواع و گونه‌های مختلف شعر، انعکاسی وسیع و گسترده داشته؛ چنان که در تاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل محمد بن حسین کاتب چنین آمده است: «از بوعلی اسحق شنودم که گفت: ابومحمد میکائیل گفتی "چه جای بغض است که فی کُلّها خللا و وزیر بوسهل زوزنی با وزیر معزول حسنک، سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفاف‌ها کردی تا خشم سلطان را بر وی دایمی می‌داشت و به بلخ رسانید بدو آن چه رسانید» (بیهقی، ۱۳۸۳).

در جای دیگر این اثر بزرگ می‌خوانیم: «و از خواجه ابو نصر شنودم که گفت: "مرادین هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت: این کارها یکرویه شد بحمدلله و منه و رای بر آن شد که بدین زودی سوی غزنین نرویم و از این جاسوی بلخ

کشیم" (بیهقی، ۱۳۸۳).

بیهقی در وقایع سال (۴۲۱) هـ مینگارد که: «و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کند از هرات سوی بلخ آن تاریخ باز ماندم ... تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از یگنا باد به هرات رفت و وی را از این قلعت کوهتیز به قلعه مندیش بردند به شما می باز نموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون از این فارغ شدم آنگاه بسر آن باز شوم که مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ ان شاء الله. (بیهقی، ۱۳۸۳).

این مورخ نام دار کشور در خصوص آمدن سلطان مسعود به بلخ چنین وضاحت داده اند که جلد پنجم تاریخ خود را به ذکر این موضوع خاتمه بخشید است: «و سلطان مسعود رضی الله عنه به سعادت و دوست کامی می آمد تا به شبورگان رسید و آن جا عید اضحی بگرد و به سوی بلخ آمد و آن جار سید روز سه شنبه ... و به کوشک در عبدالعلی فرود آمد به سعادت و جهان، عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبلک اش؛ خاصه بلخ، بدین روزگار. دیگر روز بار داد سخت باشکوه و اهالی بلخ که به خدمت آمده بودند با نثارهای بسیار، با نیکویی و نواخت باز گشتند و هر کسی به شغل خویش مشغول گشت» (بیهقی، ۱۳۸۳).

هم چنان در وصف دیوان رسالت در بلخ از این مؤلف چنین می خوانیم: «و استادام ابونصر رحمته الله علیه، به هرات چون دل شکسته ای همی بود؛ چنان که باز نموده ام پیش از این، و امیر رضی الله عنه به چند دفعه، دل گرم کرد تا قوی دل تر شد و درین روزگار به بلخ، نواختی قوی یافت و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی» (بیهقی، ۱۳۸۳).

شهر بلخ به حیث یکی از حوزه های تمدنی از دید الپتگین، ناصر الدین الله سبکتگین، ابوالقاسم سلطان محمود و فرزندش مسعود از اهمیت فراوانی برخوردار بوده که بیش ترین توجهی ایشان به ویژه از سلطان محمود و سلطان مسعود روی امنیت، تجارت، دانش و پای مردی مردم آن متمرکز بوده است. از روایات تاریخی بر می آید که دریای آمو حد بخش بندی شده بین بلخ بامی و آن سوی دریا را محمود غزنوی و ایلک خان به حیث یک مرز در تفاهم باهم قبول کرده بودند که بعد از سرپیچی ایلک خان، سلطان محمود روی دریای آمو پل بست و ایلک خان را سرکوب و حکومت خراسان را در شمال دریای آمو گسترش داد. هم چنان اداره ی سلطان محمود در دوره ی وزارت ابوالفضل اسفراینی طی یک فرمان، زبان فارسی دری را در گویش و نوشته، جایگزین زبان عربی که تا آن روزگار در اداره های ملکی و لشکری معمول بود، رسمیت بخشید که امروز آثار و دواوین شعر و نثر و کتاب های علوم نقلی و عقلی به این زبان زیور طبع یافته اند.

در جلد ششم تاریخ بیهقی، ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر در بلخ با فصاحتی عالی و بلاغتی تمام به قلم توانای ابوالفضل شرح یافته که خواننده تصور می کند که خود، ناظر این صحنه ی غم انگیز است که در نتیجه، حس انتقام ابوسهل زوزنی و عاقبت نیندیشی امیر مسعود در بلخ اتفاق افتاده است که جای جای آن را مختصر اُنقل می نمایم: «فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد ... این بوسهل، امامزاده محتشم و فاضل و ادیب بود؛ اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده که با آن شرارت، دل سوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی ... این مرد از کرانه بجستی و فرصت جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی ... و چون امیر مسعود از هرات، قصد بلخ کردی؛ علی رایش حسنک را به بند می برد ... وقتی مرا گفت: «هر چند بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد، از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابارفتی و به بلخ در امیر می دمید که ناچار حسنک را بردار باید کرد و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی ... و چون خدا عزوجل بدان آسانی تخت ملک به ما داد، اختیار آن است

که عذر گناهان بپذیریم و به گذشته مشغول نشویم؛ اما در اعتقاد این مرد سخن گویند. بدان که صلت مصریان بستد به رغم خلیفه، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگست، و می گویند رسول را که از نیشاپور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده بود که حسنک، قرمطی است، وی را بر دار باید کرد».

چون مخالفت بین خلیفه‌ی بغداد و خلفای مصر، روی دایره‌ی حاکمیت موجود بود و عقده‌ای را که امیر مسعود در دوره‌ی سلطنت پدرش سلطان محمود که حسنک وزیر او بود، در دل داشت، ابوسهل که در دستگاه اداری مسعود شغل وزارت را تازه مشق می نمود، از موقع استفاده نموده تا فرمان به دل کشیدن او را هر چه زودتر فراهم نمود؛ چنان که در این باب از بیهقی می خوانیم: «و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک در پیش گرفتند و دو مرد پیک راست کردند با جمله‌ی پیکان که از بغداد آمده اند و نامه‌ی خلیفه آورده اند که حسنک قرمطی را بردار باید کرد.... حسنک را به پای دار آوردند.... حسنک را فرمود که جامه بیرون کش؛ وی دست اندر زیر کرد و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت. با دستار و برهنه با ازار بایستاد و دست‌ها در هم زده تنی چون سیم سفید و روی چون صد هزار نگار و همه خلق به درد می گریستند.... در این میان احمد جامه دار پیامد سواره، روی به حسنک کرد و پیغامی داد که خداوند سلطان می گوید: "این آرزوی توست که خواسته بودی و گفתי که چون تو پادشاه شوی، مرا بردار کن؛ ما بر تو رحمت خواستیم کرد؛ اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بردار می کنند". حسنک هیچ پاسخ نداد. حسنک را سوی دار بردند و به جای گاه رسانیدند. همه زار زار می گریستند و او را سنگ باران نمودند تا سرش به خلیفه‌ی بغداد بفرستند. مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور؛ چنان شنودم که دوسه ماه از او، این حدیث نهان داشتند. چون بشنید، جزعی نکرد چنان که زنان کنند؛ بل که بگریست به درد، چنان که حاضران از درد وی خون گریستند؛ پس گفت: "بزرگا مردا که این پسر م بود که پاشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان" (بیهقی، ۱۳۸۰).

در قرن چهارم هجری، سامانیان بلخ در ماوراءالنهر حاکمیتی وسیع داشتند و در این طرف دریای آمو از باغ خراسان یعنی بلخ، هرات، مرو الی نیشاپور نیز داخل پادشاهی این دودمان بود که بعد از سال ۳۴۹ هجری و تأسیس سلطنت در غزنی به ویژه در دوره‌ی سلطنت امیر عادل سبکتگین که از سواحل دریای آمو تا دریای سند و بحیره‌ی عرب حکم راند و بعد از وفات‌اش در نواحی بلخ در سال ۳۸۶، پسرش سلطان محمود امیر و جهان گشای معروف به جایش نشست و تمام خراسان، ماوراءالنهر، فارس، عراق عجم و هند بر او مسلم شد. به دربار خلیفه القادر بالله عباسی نامه‌ای نوشت و القاب یمین الدوله و امین المله محمود ولی امیر المؤمنین را از دربار بغداد یافت و خلعت‌های گرانمایه‌ی خلیفه را به دربار عام بلخ پوشید در ماه ذی الحجه‌ی سال ۳۸۹ هجری قمری درگذشت.

در قلمرو سلطنت ابوالقاسم نظام الدین محمود، دو فرقه‌ی اسلامی آزادی مذهبی داشتند: یکی فرقه‌ی مذهبی امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت مشهور به امام اعظم «رح» که اهل سنت است که یکی از مراکز علمی و فکری ایشان در بلخ بود و دو دیگر، شیعیان اثناعشری که در شهرهای خراسان و عراق زنده گی داشتند (حبیبی، ۱۳۹۰).

از همان وقتی که لشکرکریان عرب در حدود سال‌های ۱۸-۲۲ هجری قمری به قیادت احنف بن قیس تیمی، صفحات جنوب آمورا تا تخارستان گشودند (طبری جلد ۳، ص ۲۴۴ و ابن اثیر، ۳: ۱۶)، به نوشته‌ی هیون تسنگ زایر چینایی، نوبهار بلخ مرکز دین بودایی بود و مسلمانان آن معابد قدیم را از بین بردارند و بلخ را مبدأ سوقیات لشکر و مرکز پرورش فکری اسلامی بسازند و همین وضع الی قرن پنجم هجری ادامه داشت؛ چنان که در علوم اسلامی؛ مانند: تفسیر، فقه،

کلام، حدیث، حتا مباحث عرفانی و تصوفی و برخی از علوم عقلی در بلخ پرورده می‌شد. این شهر را قبة الاسلام و به قول فضایل بلخ «دار الفقها» و دار الاجتهاد می‌نامند. در پنج قرن اول، بسا از رجال دینی و علمای عربی در بلخ تربیت گردیده و رجال بلخی را در مراکز فقهی و علمی عرب و حجاز، کوفه، بصره، بغداد می‌یابیم که با انتقال علوم اسلامی به خراسان و بلخ می‌پردازند؛ مانند: ابومطیع، قاضی بلخ متوفی ۱۰۴ هـ. کسی که از بلخ به خدمت ابوحنیفه پیوست و در فقه و فتوی به درجه‌ای رسید که امام ابوحنیفه به حضور خود، او را به دادن فتوی گماشت و امام مالک بن انس می‌گفت: «در بلخ، قاضی‌ای است که قایم مقام انبیا است» (فضایل بلخ) و ابویوسف، قاضی بغداد که از بزرگان اصحاب امام ابوحنیفه بود، گفتی: «لَیسَ ما وراء البحر افقه من ابنِ مُطیع البلخی» و عم‌یحی بن اکشم قاضی بغداد و بصره در باره‌ی علمای بلخ گفته بود که در هیچ شهری، آن علما و فضلا دیده نشد که در بلخ» (فضایل بلخ، ۲۴).

چون در نیمه‌ی دوم قرن چهارم الی قرن ششم هجری، غزنویان حاکمیت خراسان را اداره می‌نمودند و مدرسه‌ی فقهی امام ابوحنیفه در بلخ و خراسان در نصف اول قرن پنجم تقسیم ادوار فقه حنفی در دوره سوم اجتهاد در مسایل واقع بود و دوره‌ی اجتهاد در مذهب را سپری کرده بود و از طرف متقدمان علمای اهل سنت در دوره‌ی اول و دوم فقه، کتاب‌هایی نوشته شده است؛ مانند اختلاف الصحابه امام ابی حنیفه و اختلاف ابوحنیفه و ابن ابولیلی از قاضی ابویوسف و اختلاف یعقوب و زفر از محمد بن شجاع بلخی که درین کتاب‌ها علمای حنفی در مدرسه‌ی بلخ و دیگر بلاد اسلامی مذهب حنفی با مذاهب اربعه را در قید خلاف در نظر داشته‌اند و کتب الروضه فی اختلاف العلما تألیف احمد بن محمد غزنوی متوفی ۵۹۳ هـ و زبدة الاحکام فی اختلاف الائمة تألیف عمر بن اسحق غزنوی از اکابر علمای مذهب حنفی از این قبیل است (حبیبی، ۱۳۹۰).

شهر بلخ که در دوره‌ی سلطنت چهار سلطان عهد غزنوی، بعد از غزنی مطرح‌ترین شهر است که بیش‌ترین وقایع تاریخی و سیاسی این دودمان در آن واقع شده است، علاوه از آثار نثر فارسی دری؛ مانند: تاریخ بیهقی، تاریخ زین الاخبار گردیزی، تاریخ سیستان، تاریخ عبد الجبار عتبی بهره‌ای کافی داشت. در آثار شعری این دوره نیز باز تاب گسترده داشته است که دیوان‌های قصاید و مثنوی‌های داستانی و حماسی و عارفانه مانند شاه‌نامه‌ی فردوسی و دیوان حکیم سنایی غزنوی از بلخ با عظمت خاصی یاد کرده‌اند؛ چنان که در این نمونه‌ها به نوشته‌ی رشیدالدین و طواط بلخی مؤلف حدائق السحر فی دقایق الشعر آمده است: «فرخی، عجم را هم چنان است که متبنی عرب را. فرخی مداح امیر کبیر ابوالمظفر، این قصیده را که مطلع آن این است سرده است:

تا پرند نیل گون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت‌رنگ اندر سر آرد کوه سار

هر نباتی کز سرگور دقیقی بر دمد
گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
(دیوان فرخی، ص ۲۸۰)

همچنان که در دیوان منوچهری دامغانی، شاعر دربار مسعود می‌خوانیم:
بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل
آن که از ولوالج آمد، آن که آمد از هری

از حکیمان خراسان، کو شهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
(دیوان منوچهری)

به این ترتیب در دیوان منوچهری، از شهید بلخی، ابوشکور بلخی، ابوالمؤید بلخی، ابو محمد بدیع بلخی، معروفی صانع بلخی و دقیقی بلخی، شاعر حماسه سرای و سراینده ی گشتاسپ نامه یاد گردیده است. یا در قصیده ی معروف او که زیر عنوان: «شبی گیسو فرو هشته به دامن» به این دوبیت آن به طور نمونه برمی خوریم:

سر از البرز برزد قرص خورشید
چو خون آلوده زردی سر ز مکمن
به کردار چراغی نیم مرده
که هر ساعت فزون گرددش روغن
(دیوان منوچهری، ص «ع» مقدمه)

بلخ به حیث یک شهر مقدس و پاک در تاریخ تمدنی شرق، به ویژه در خراسان، جای گاه ابراهیم ادهم، شفیق بلخی، احمد خضرویه و صدها عارف و صوفی بوده است که حتا قبل از کشف مرقد مظهر سیدنا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در قرن نهم هجری، یکی از مراکز بزرگ علمی و معرفتی بوده؛ چنان که ابوالمجد مجدود سنایی غزنوی، مثنوی معروف اش را «کارنامه ی بلخ» نام گذاری کرده است. او از شاعران دوره ی بهرام شاه غزنوی ست که برای بار نخست از عرفان عملی سخن گفت و اندیشه های عارفانه ی خود را از طریق شعر در گونه های مختلف آن بیان کرد. او بنیان گذار ادبیات عارفانه در شعر فارسی دری است که خاقانی، نظامی، عطار، مولوی بلخی، سعدی، امیر خسرو دهلوی، جامی، بیدل و دیگران در این بخش به او اقتدا کرده اند. خداوندگار بلخ، مولانای بزرگ، همواره سنایی را امام الغیب، شیخ کبیر و فخر العارفین لقب داده است؛ چنان که گوید:

تُرک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه کرده شرح این
آن امام الغیب، فخر العارفین
(مثنوی مولوی)

سنایی غزنوی در مثنوی کارنامه ی بلخ از عظمت بلخ این چنین یادآوری می کند:

بزن از بلخ رو سوی غزنین
اوت خودره دهد به علین

تاز کون و فساد بر گذری
زان سپس عالم بقا سپری
تا ببینی چو قلزم جودی

دولت خاندان محمودی.

(سنایی، کارنامه‌ی بلخ، ص ۱)

سنایی بیش‌ترین وقت‌های‌شان را در بلخ سپری نموده و در راه رسیدن به بلخ، رنج‌های سفر را تحمل نموده که بعد از رسیدن در بلخ مدت‌ها در آن شهر اقامت داشته و از آن جا به بیت الله شریف مسافرت نموده است. او در قصیده‌ای که با اشتیاق کعبه‌ی مکرمه سروده، از بلخ و یاران آن جا یاد کرده است؛ چنان که می‌خوانیم:

از فراق شهر بلخ اندر فراق از چشم و دل
گاه در آتش بُویم و گاه در توفان شویم.

کارنامه‌ی بلخ را سنایی قبل از تولد بار دوم خود سروده‌اند که تغییر حال در او رخ نداده بود و پس از مدتی در بلخ آمد و قصاید عرفانی را در بلخ سروده و در همان شهر، صاحب حال شد؛ چنان که از او می‌خوانیم:

با سخن‌های سنایی خاصه در زهد و مثل
فخر دارد خاک بلخ امروز بر بحر عدن.

پاییدن دوام دار سنایی در بلخ را می‌توان از این بیت او دانست:

تا به بلخ آمدم به غره و سلخ

عیش من بوده مثل مصحف بلخ

و این چند بیت از قصیده‌ای در دیوان سنایی انتخاب گردیده است:

برگ بی‌برگی نداری، لاف درویشی مزین

رخ چو عیاران نداری، جان چونامردان مکن

هر چه بینی جز هوا، آن دین بود، بر جان نشان

هر چه یابی جز خدا، آن بت بود در هم شکن

سر بر آزار از گلشن تحقیق تا در کوی دین

کشته‌گانی زنده بینی انجمن در انجمن

هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد؟

درد باید عمر سوز و مرد باید گام زن

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

با سخن‌های سنایی، خاصه در زهد و مثل

فخر دارد خاک بلخ امروز بر بحر عدن

(دیوان سنایی، ص ۴۸۶).

فهرست منابع

- ۱- اوستا، ویندیدات، فرگرد ۲، فقره ۲۱-۴۳ به نقل از جغرافیایی بشری افغانستان.
- ۲- بیهقی، ابوالفضل محمد. (۱۳۴۳). با مقدمه و کوشش خلیل خطیب رهبر، جلد ششم تهران: مهتاب، ص ۱۹۳.
- ۳- بیهقی، ابوالفضل محمد. (۱۳۸۳). جلد اول تهران: مهتاب، ص ۵۳.
- ۴- بلعمی، ابوالفضل. (۱۳۳۷). ترجمه‌ی تاریخ بلعمی به اهتمام محمدجواد مشکور، ایران: تهران.
- ۵- حبیبی، عبدالحی. (۱۳۹۰). جغرافیایی تاریخی افغانستان، کابل: میوند، صص ۲۰۶-۲۱۵-۲۳۶.
- ۶- سنایی، ابوالمجد مجدود. (۱۳۳۲). کارنامه‌ی بلخ به اهتمام غلام جیلانی جلالی، غزنی: مطبعه‌ی سنایی.
- ۷- سنایی، ابوالمجد مجدود. (۱۳۶۲). دیوان سنایی با مقدمه و حواشی مدرس رضوی، تهران: انتشارات سنایی.
- ۸- سیستانی، فرخی. (۱۳۳۵). دیوان فرخی با مقدمه و حواشی محمددبیر سیاقی، تهران: چاپ سپهر.
- ۹- صدیقی، محمدعثمان. (۱۳۷۶). شهرهای آریانا، کابل: انتشارات بیهقی.
- ۱۰- غبار، میر غلام محمد. (۱۳۳۴). جغرافیایی تاریخی افغانستان، کابل: مطبعه‌ی آزادی.
- ۱۱- غبار، میر غلام محمد. (۱۳۷۶). افغانستان در مسیر تاریخ، کابل: انتشارات بیهقی، ص ۹.
- ۱۲- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۷۰). تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده: تهران.
- ۱۳- منوچهری، ابونجم احمد. (۱۳۲۶). دیوان منوچهری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات سپند.
- ۱۴- واعظ، عبدالله. (۱۳۵۰). فضایل بلخ ترجمه‌ی عبدالله حسینی، صص ۲۸ و ۱۷۷.
- ۱۵- یمین، محمدحسین. (۱۳۸۲). افغانستان تاریخی، پشاور: انتشارات کتاب، ص ۱۰۲.



شبکه چندرسانه‌ای بلوآی
بخش نوروزنامه

www.blueye.me | info@blueye.me

 |  +49 176 21 71 06 75

 |  |  |  | 